

ز فتراک ^۱ بگشاد پیچان کمند	بینداخت و آمد میانش ببند
۲۱۳ بدو گفت ک«ز من رهایی مجوی	چرا جنگ جُستی تو ای ماهروی؟
نیامد بدامم به سانِ تو گور	ز چنگم رهایی نیابی، مشور ^۲ »
بدانست کاویخت ^۳ گردآفرید	مر آن را جز از چاره درمان ندید
۲۱۶ بدو روی بنمود و گفت: «ای دلیر	میانِ دلیران به کردارِ شیر،
دو لشکر نظاره ^۴ برین جنگِ ماست	برین گرز و شمشیر و آهنگ ^۵ ماست
کنون من گشاده چُنین روی و موی	سپاهِ تو گردد پُر از گفت‌وگوی،

۱- فتراک: تسمه زین

۲- مشور: شورش مکن، تقلا مکن

۳- آویخت فعل لازم است به معنی گرفتار شد.

۴- نظاره: تماشاگر، بیننده

۵- آهنگ: قصد جنگ، حمله

۲۱۹	که با دختری او به دشتِ نبرد	بدین سان بدابر(به ابر) اندر آورد گرد
	نهمانی بسازیم ^۶ بهتر بُود	خرد داشتنِ کارِ مهتر بُود
	کنون لشکر و دز به فرمانِ تُست	نباید گه آشتی جنگِ جُست
۲۲۲	دز و گنج و دزبان سراسر تُراست	چون آیی، بران ساز دلِ کِت هواست ^۷ »
	چو رخساره بنمود سهراب را	ز خوشاب ^۸ بگشاد عُناب ^۹ را،
	یکی بوستان بُد در اندر بهشت	به بالایِ او سروِ دهقان نکشت
۲۲۵	ز گفتارِ او مبتلا شد دلش	برافروخت و گنجِ بلا شد دلش
	بدو گفت: «ازین گفته اکنون مگرد ^{۱۰} »	که دیدی مرا روزگارِ نبرد

۶- بسازیم: سازش کنیم، صلح کنیم
۷- کِت هواست: آنطور که میل و خواست توست.
۸- خوشاب: مروارید، کنایه از دندان‌های سفید
۹- عُناب: میوه سرخ‌رنگ، کنایه از لب‌های سرخ
۱۰- مگرد: برنگرد، منصرف نشو

بدین بارهٔ دز دل اندر مبند	که این نیست برتر ز چرخ بلند
۲۲۸ به پای آورَد ^{۱۱} زخم ^{۱۲} کوپالِ من	نراند کسی نیزه بر یالِ ^{۱۳} من»
عنان را بیچید گردآفرید	سمندِ سرافراز زی ^{۱۴} دز کشید
همی رفت و سهراب با او بهم ^{۱۵}	بیامد به درگاهِ دز گزْدَهَم،
۲۳۱ درِ دز چو بگشاد، گردآفرید	تنِ خسته و بسته در دز کشید
در دز ببستند و غمگین شدند	پُر از غم دل و دیده خونین شدند
از آزارِ گردآفرید و هُجیر	پُر از درد بودند بُرنا و پیر
۲۳۴ چنین گفت گزْدَهَم ک«ای شیرزن	پُر از غم بُد از تو دلِ انجمن،
که هم رزم جُستی، هم افسون و رنگ ^{۱۶}	نیامد ز کارِ تو بر دوده ^{۱۷} ننگ»

۱۱- به پای آورَد: فرود آورَد

۱۲- زخم کوپال: ضربت گرز

۱۳- «یال» کنایه از گردن است.

۱۴- زی: سوی، سمت

۱۵- با او بهم: همراه با او

۱۶- رنگ: حیل، نیرنگ

۱۷- دوده: دودمان، خاندان

فراوان بخندید گردآفرید	به باره برآمد سپه بنگرید
۲۳۷	چو سهراب را دید بر پشتِ زین
	چنین گفت که «ای شاهِ ترکان و چین،
	چرا رنجه گشتی چنین؟ بازگرد
	هم از آمدن ^{۱۸} ، هم ز دشتِ نبرد
	بخندید و او را بدافسوس ^{۱۹}
	گفت که «ترکان از ایران نیابند جفت
۲۴۰	چنین بود و روزی نبودت ز من
	بدین درد غمگین مکن خویشتن
	همانا ^{۲۰} که تو خود ز ترکانِ نه
	ای که جز بآفرین ^{۲۱} بزرگانِ نه‌ای
	بدان زور و آن بازوی و کتف و
	نیایی کس از پهلوانانِ همال ^{۲۲}
	یال
۲۴۳	و لیکن چون آگاهی آید به شاه
	که آورد گردی ز توران سپاه،

۱۸- یعنی از آمدن به سوی ایران.

۱۹- افسوس: استهزا، تمسخر

۲۰- همانا (homānāg) در زبان پهلوی یعنی توگویی که. «همانا» در فارسی امروز دالّ بر قطع و یقین است، ولی در پهلوی و فارسی دری، دالّ بر شک و تردید بوده است (از مصدر مانستن).

۲۱- بآفرین: ستوده

۲۲- همال: همتا، برابر

شهنشاه و رستم بجنبند ز جای شما با تهمتن ندارید پای^{۲۳}

نماند یکی زنده از لشکرت ندانم چه آید ز بد بر سرت

دریغ آیدم کین چنین یال و همی از پلنگان بیابد زهفت^{۲۵}
سُفت^{۲۴}

تُرا بهتر آید که فرمان کنی^{۲۶} رخِ لشکرت سویِ توران کنی

نباشی بس ایمن به بازویِ خوردِ گاوِ نادان ز پهلویِ خویش^{۲۷}
خویش

۲۳- «ندارید پای» یعنی از عهده برنمی‌آیید.

۲۴- «یال» کنایه از گردن است و «سُفت» به معنی شانه.

۲۵- یعنی طعمهٔ پلنگ می‌شود.

۲۶- فرمان کردن: فرمان بُردن، فرمان را اجرا کردن.

۲۷- «خوردِ گاوِ نادان ز پهلویِ خویش»، ضرب‌المثلی است معادل «دشمن طاووس آمد پَر او». گاو بی‌خبر که پرواز بسته می‌شود، سرانجام سر او را در کمال فربهی می‌بُزند!